

The What is "Presumption" and Its Role in Recognizing and Validating the Fundamental Proposition Based on the Philosophical Foundations of Allameh Mesbah

Mehdi Ahmad Khanbeigi

*Assistant professor, Imam Khomeini Education and Research Institute
(12beigi@gmail.com)*

Abstract

The fundamentals, as a foundation for all theoretical knowledge, has always been and still is the focus of epistemologists. The criterion of truth, however, in such cases is the focus of this attention. Prof. Misbah guarantees their truth by referring to the knowledge by presence and claiming that our knowledge of these propositions is by presence, we have presence awareness of the referring, the referred and the reference. The theory of establishing the fundamentals on knowledge by presence is based on some principles lacking attention to them, it will be difficult to understand it and face problems. Among these basics would be the what of the world of presumption and the how to know it. This article, using a librarian way of gathering data, first explains the main problem and the brief answer of Allameh Misbah with a descriptive-analytical method, and then explains Allameh's answer with an analytical method, and in the meantime, it tries to understand the what of assumption and clarify how it is realized in connection with construction of the fundamentals and theirs validity. The result of this research is that fundamentals, with the same famous definition, are of same nature as truth propositions, and the nature of these cases and their world of reference are mental assumptions, not the external world, and they do not refer to real case in the external world, and, lacking any real case, are also true. In other words, the referred case of these



propositions is simply the relationship that we find between the presumption of the reference for the concept of the subject and the predicate. Since the place of assumption is also the world of mind and we find the connection of mental assumptions directly in these propositions, this understanding is present; In other words, in addition to the intuitive awareness of the referring as mental concepts, we know the referred cases of these propositions and, as a result, their matching with their referred cases also.

Keywords: Knowledge by Presence, Self-Evident Proposition, Fundamental Self-Evident, Reference Theory, Assumption.



ماهية الفرض و دورها في تحديد و مصداقية القضية الأولية مع التركيز على مبادئ العلامة مصباح الفلسفية

مهدي احمدخان بيگي^۱

كان الأوليات دائما محط اهتمام المفكرين كأساس للمعارف البشرية و المحور في هذه القضايا هو مناط الصدق.

يقول الاستاذ مصباح بضمانة صدق هذه القضايا من طريق العلم الحضورى، مدعياً أن في هذه القضايا لدينا علم حضورى الحاكي و المحكى و الحكاية.

لا يمكن فهم هذه النظرية إلا من خلال المبادئ التي تبتني عليها، و منها ماهية عالم الفرض و كيفية العلم به. تقوم هذه المقالة بمنهج مكتبي و مستفيدا من منهج وصفى تحليلي ببيان المسألة الرئيسية و حل العلامة مصباح لها، و ثم تقوم بشرح اجابة العلامة مصباح و تنطرق ايضا إلى ايضاح تأثير ماهية الفرض و كيفية تحقيقه علي تكوين قضايا الأولية و مصداقيتها.

و نتيجة البحث أن الاولييات بتعريفها المشهور من سنخ القضايا الحقيقية، و نفس الأمرى بالنسبة لها و وعاء صدقها الفروض الذهنية ليس العالم الخارجى، و لذلك لا تعبر عن وجود مصداق في الخارج و تصدق حتى من دون وجود مصداق واحد لها. في هذه القضايا يتم حمل المحمول على الموضوع المفروض من دون قبول وجود الموضوع نفسه. بعبارة أخرى المحكى في هذه القضايا هو علاقة بين فرض مفهوم الموضوع و المحمول.

۱. أستاذ مساعد و عضو هيئة التدريس في مؤسسة الإمام الخميني للتعليم و البحث

(12beigi@gmail.com).



و حیث آن وعاء الفرض عالم الذهن أيضا و نجد العلاقة بين الفروض الذهنية بلا واسطة، يكون درکها حضوریا، از آنجا که ظرف فرض نیز عالم ذهن است و ارتباط فرض های ذهنی را در این گزاره ها بی واسطه می یابیم، این درک حضوری است؛ و معنی ذلك إضافة إلى الإشراف الحضوري بالحاکي و هو نفس المفاهيم الذهنية، أن علمنا بمحکي هذه القضايا أيضا حضوري.

مفاتيح البحث: العلم الحضوري، القضية البديهية، البديهي الأولي، نظرية الإرجاع، الحکاية الشأنية، الفرض.



فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت
سال چهاردهم، تابستان ۱۴۰۱، شماره مسلسل ۵۲

چیستی «فرض» و نقش آن در تشخیص و اعتبار گزاره اولی با تکیه بر مبانی فلسفی علامه مصباح

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۲/۳۱

تاریخ تأیید: ۱۴۰۱/۶/۳۱

مهدی احمدخان بیگی *

اولیات به عنوان پایه‌ای برای تمامی معارف نظری، همواره مورد توجه معرفت‌شناسان بوده و هستند. معیار صدق در این گونه قضایا اما کانون این توجه است. استاد مصباح با این ادعا که در این گزاره‌ها به حاکمی، محکمی و حکایت، اشراف حضوری داریم، صدق آنها را از طریق ارجاع به علم حضوری تضمین می‌کند. نظریه ارجاع اولیات به علم حضوری، مبتنی بر برخی مبانی است که بدون توجه به آنها، فهم آن دشوار و با مشکلاتی مواجه خواهد بود. از جمله این مبانی، چیستی عالم فرض و چگونگی آگاهی از آن است. این مقاله که از شیوة کتابخانه‌ای بهره‌مند است، ابتدا با روش توصیفی-تحلیلی به تبیین مسئله اصلی و پاسخ اجمالی علامه مصباح به آن پرداخته و پس از آن با روش تحلیلی، پاسخ علامه را تشریح نموده است و در این میان سعی دارد تأثیر چیستی فرض و چگونگی تحققش را در ارتباط با ساخت قضایای اولی و اعتبار آن روشن کند. نتیجه این تحقیق آن است که اولیات با همان تعریف مشهور، از سنخ قضایای حقیقیه‌اند و نفس الامر این قضایا و ظرف صدق‌شان، فروض ذهنی است نه عالم خارج و بدین جهت است که این قضایا از وجود هیچ مصداقی در خارج حکایت نمی‌کنند و حتی بدون یک مصداق محقق خارجی نیز صادق‌اند. در این قضایا بدون اینکه وجود مصداق خارجی موضوع پذیرفته شود، محمول بر مصداق



* استادیار و عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)

.(12beigi@gmail.com)

مفروض موضوع بار می‌شود. به عبارت دیگر محکی این قضایا صرفاً ارتباطی است که میان فرض حکایت برای مفهوم موضوع و محمول می‌یابیم. از آنجا که ظرف فرض نیز عالم ذهن است و ارتباط فرض‌های ذهنی را در این گزاره‌ها بی‌واسطه می‌یابیم، این درک حضوری است؛ یعنی علاوه بر اشراف حضوری به حاکی که خود مفاهیم ذهنی اند، به محکی این گزاره‌ها و در نتیجه به تطبیق اولیات با محکی خود نیز اشراف حضوری داریم.

واژه‌های کلیدی: علم حضوری، قضیه بدیهی، بدیهی اولی، نظریه ارجاع، حکایت شأنی، فرض.

بیان مسئله

بیشتر اندیشمندان مسلمان در مباحث معرفت‌شناختی، رویکرد مبنای‌گروی را برگزیده‌اند. بنا بر این رویکرد، معیار صدق گزاره‌های غیر پایه و نظری، ارجاع صحیح آنها از طریق استدلال به گزاره‌های پایه و بدیهی است؛ اما یکی از مسائل بنیادین در رویکرد مزبور، تعیین ملاک و معیار صدق خود گزاره‌های پایه و بدیهی است. در میان گزاره‌های پایه و بدیهی، اولیات نقش محوری و اساسی دارد؛ چراکه اتقان هر نوع استدلال از اساس مرهون ضرورت، کلیت و قطعیت نهادینه در قضایای اولی است و به همین دلیل کبرای قیاس باید در نهایت به یک گزاره اولی ختم گردد. اما گزاره اولی چیست و چرا برای تصدیق آن نیاز به استدلال نداریم؟ فارغ از چیستی و چگونگی تصدیق آن، چه دلیلی بر مطابقت گزاره اولی با عالم واقع وجود دارد؟ مراد از گزاره اولی، قضیه‌ای است که صرف تصور رابطه طرفین قضیه برای تصدیق آن کافی است؛ لذا نیاز به استدلال ندارد. مثلاً در گزاره «هر معلول علت دارد»، صرف تصور دو مفهوم «معلول» و «دارای علت» و ارتباط میان آنها بی‌درنگ به تصدیق آن می‌انجامد. به بیان دیگر این گونه قضایا تحلیلی‌اند؛ یعنی مفهوم محمول صرفاً از تحلیل مفهوم موضوع به دست می‌آید و برای کشف رابطه این دو مفهوم، نیاز به واسطه‌شدن مفهوم سوم نیست. اما فارغ از چگونگی نحوه تصدیق گزاره اولی توسط فاعل شناسا، چرایی تطابق این دست گزاره‌ها با واقع

همواره محل سؤال بوده و هست. به راستی دلیل صدق گزاره‌های اولی چیست؟ برای پاسخ به این سؤال یعنی چرایی تطابق اولیات با واقع ابتدا باید مشخص نمود که اولیات از چه واقعیتی و از چه عالمی از عوالم نفس‌الأمری حکایت می‌کند؟ تا زمانی که محکی و واقعیتی که گزاره اولی از آن حکایت می‌کند، تعیین نگردد، احراز تطابق با واقع، سالبه به انتفای موضوع است.

کسانی که حکایت را ذاتی می‌دانند، معتقدند اولیات از مصادیق محقق و بالفعل خود در عالم خارج حکایت دارد. در نگاه ایشان گزاره «هر معلول علت دارد»، از تمامی مصادیق معلول در عالم خارج نیز حکایت می‌کند و از آنجا که به معالیل عالم خارج علم حضوری نداریم، نمی‌توان اشراف حضوری بر محکی قضایای اولی را ادعا نمود. علامه مصباح اشکالات عدیده‌ای را متوجه این نظریه دانسته، برای احراز صدق اولیات، نظر دیگری را ارائه می‌دهند. از منظر علامه مصباح محکی این دست قضایا را باید در ارتباط میان مفاهیم و نحوه حکایت آنها دنبال نمود، نه در میان مصادیق محقق آنها در عالم خارج. ایشان با رد ذاتی بودن حکایت در تصورات، قول به حکایت شأنی را برمی‌گزینند و از این رو حکایت تصورات را صرفاً حکایتی فرضی می‌دانند، نه حکایتی تام و واقعی. به بیان دیگر محکی در اولیات، فرض حکایت برای مفاهیم و ارتباط میان آنها خواهد بود؛ از این رو قضیه اولی نمی‌تواند حاکی از مصادیق محقق خود در عالم خارج باشد، بلکه این قضایا از واقعیت مفروض و عالم فرض حکایت دارد. در این صورت دو سؤال عمده متوجه نظریه علامه مصباح است: اولاً مراد از عالم فرض چیست و چه تمایزی با عالم واقع دارد؟ ثانیاً با فرض پذیرش حکایت قضایای اولی از عالم فرض، آیا اعتبار این دست گزاره‌های پایه، دچار تزلزل و خدشه نمی‌شود؟ هدف از تدوین مقاله حاضر، پاسخ به این سؤالات و دیگر سؤالات خردتر است؛ اما برای فهم بهتر و ارائه تحلیل عمیق‌تر از مسئله، یادآوری برخی مبانی قبل از ورود به اصل بحث، ضروری است.

مبانی بحث

۱. ذاتی بودن حکایت و تأثیر آن در امتناع ارجاع قضیه اولی به علم حضوری

یکی از مسائل مورد مناقشه در قضایای اولی، تعیین محکی این دست قضایاست. اما این مسئله ارتباط وثیقی با ماهیت حکایت در تصورات دارد. برخی اندیشمندان حکایت را برای تصورات، ذاتی تلقی کرده‌اند. در نگاه ایشان به محض حضور یک تصور در ذهن، آن تصور از هر مصادیق خود حکایت بالذات دارد، خواه آن تصور در قالب یک گزاره مورد تصدیق قرار گرفته یا نگرفته باشد و خواه فاعل شناسا به تطبیق حکایت آن تصور با واقع باور داشته یا نداشته باشد. مطابق با مبنای مزبور، مفهوم «معلول» در قضیه اولی «هر معلول علت دارد»، از تمامی مصادیق معلول، خواه محقق یا مقدر یا حقیقت لاشروطی که در ضمن آنها تحقق دارد، حکایت می‌کند. از آنجا که به معالیل محقق و بالفعل در عالم خارج و همچنین به کلی طبیعی در ضمن آنها علم حضوری نداریم؛ از این رو در نگاه این اندیشمندان ارجاع قضایای اولی به علم حضوری امکان‌پذیر نخواهد بود (عارفی، ۱۳۸۸: ۳۲۳-۳۲۴).

۲. امتناع حکایت اولیات از مصادیق محقق و کلی طبیعی

اما علامه مصباح با استناد به حکایت شأنی ورد ذاتی بودن حکایت از مقام تصورات بر این باورند که محکی قضایای اولی، نمی‌تواند مصادیق محقق و بالفعل آنها یا حتی حقیقت لاشروط در ضمن آنها باشد (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۳۰ و ۳۶-۳۷ و منبع الف، ۱۳۹۵: ۲). چراکه فرض عدم مصادیق یا عدم تحقق کلی طبیعی، خدشه‌ای به صدق و ضرورت قضایای اولی وارد نمی‌سازد (منبع الف، ۱۳۹۵: ۳). در نگاه ایشان مراد از قضیه اولی «هر معلولی علت دارد» این نیست که هم‌اکنون معلول‌هایی در عالم خارج تحقق داشته، همگی دارای علت‌اند؛ چراکه قضیه مزبور نیازمند استدلال جهت اثبات اصل تحقق موجودات در عالم خارج و اثبات معلولیت آنهاست. روشن است که اگر گزاره‌ای نیازمند استدلال باشد، از زمره بدیهیات خارج است، چه رسد بخواهد گزاره اولی

محسوب گردد. البته دلایل عدیده دیگری نیز بر عدم امکان حکایت قضایای اولی از مصادیق محقق و بالفعل ارائه گشته که در جای خود به طور مفصل بدان پرداخته شده است (منبع الف، ۱۳۹۵: ۲-۳).

۳. حقیقه بودن ماهیت گزاره اولی

حال که به عدم امکان حکایت قضیه اولی از مصادیق محقق و بالفعل خود در عالم خارج واقف گشتیم، این سؤال مطرح می شود که در نگاه علامه مصباح، محکی قضایای اولی چیست؟ همچنین اگر حکایت در مقام تصورات ذاتی نیست، پس چه نوع حکایتی را می توان برای تصورات لحاظ نمود؟ ایشان بر این باورند که پاسخ این دو پرسش را باید در ماهیت گزاره های اولی جست و جو نمود. از منظر ایشان، قضایای اولی به لحاظ ماهوی، قضایای حقیقیه اند و قضایای حقیقیه نیز در حکم قضایای شرطیه می باشند. قضیه شرطیه از تحقق تالی با فرض تحقق شرط حکایت می کند؛ از این رو این گونه قضایا منعزل از عالم خارج محقق و معطوف به یک امر مفروض در عالم فرض ساخته می شود؛ لذا گزاره های اولی نیز گزاره هایی هستند که برای تشخیص محکی آنها، به جای مصادیق محقق و بالفعل آنها در عالم خارج، باید به مفاهیم و نحوه حکایت آنها از مصادیق مفروض و عالم فرض مراجعه نمود (مصباح، ۱۳۶۶: ۲۶۵). اما عالم فرض چیست و چه ارتباطی با مفاهیم و نحوه حکایت آنها دارد؟ فارغ از عالم فرض و ارتباط آن با مفاهیم، چگونه مبحث مزبور در ساخت قضیه اولی و اعتبار آن تأثیر می گذارد؟ آیا استناد به عالم فرض برای تعیین محکی قضایای اولی، به اعتبار آن خدشه وارد نمی سازد؟ در ادامه ابتدا لازم است به شأنت حکایت در تصورات اشاره کنیم. پس از آن از ارتباط میان عالم فرض با حکایت شأنی پرده برداشته، سپس در تعیین محکی قضایای اولی تلاش خواهیم نمود.

۴. رد حکایت ذاتی و اثبات حکایت شأنی در تصورات

همان گونه که بیان گردید، برخی اندیشمندان مسلمان، حکایت را برای تصورات، ذاتی تلقی نموده اند. اما در نگاه علامه مصباح تصورات صرفاً شأنت و قابلیت حکایت و بازنمایی را

دارند و این شأنیت با حصول شرایط و مراحل دیگر به فعلیت می‌رسد؛ لذا از منظر ایشان هیچ‌گاه نمی‌توان حکایت را به خود تصورات بدون حصول آن شرایط نسبت داد (مصباح، ۱۳۶۶: ۸/۲۰۸). یکی از دلایل علامه مصباح بر مطلب مزبور این است که مفهوم و تصور ذهنی، عرض از نوع کیف نفسانی بوده و قیام آنها به نفس، قیامی حلولی و انفعالی است (همان: ۲/۲۰۹) و از این رو امکان ندارد تصور به خودی خود بتواند فاعل حکایت که فعلی از افعال اختیاری انسان است، محسوب گردد. بلکه حکایت فعل فاعل شناساست و اوست که به خاطر کشف مشابهت میان مفهوم و مصداق، حکم به تطابق آنها در قالب یک گزاره کرده است، و از طریق ویژگی‌های مفاهیم و صور ذهنی، یکی پس از دیگری به ویژگی‌های محکی و مصداق پی می‌برد (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۲۳-۲۸ / مصباح و برهان، ۱۳۸۹: ۸۸ و ۹۲). دلیل دیگر آن است که حاکی و محکی متضایفان بوده، برای تحقق رابطه حکایت به معنای واقعی، باید هم حاکی در ذهن و هم محکی در عالم واقع محقق باشد و هم فاعل شناسا در قالب تصدیق به تطابق آنها با هم اذعان و باور داشته باشد تا انتقال و حکایت از طریق حاکی به محکی تحقق یابد (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۳۴-۳۵، ۳۹-۴۰ و ۴۲)؛ از این رو در مقام تصورات که از اساس کاری با محکی و تحقق آن نداریم، حکایت تام و بالفعل از مصداق محقق و بالفعل سالبه به انتفای موضوع است. از آنچه بیان شد، می‌توان به شروط تحقق حکایت در نگاه علامه مصباح دست یافت. از منظر ایشان دست کم سه شرط عمده برای تحقق حکایت لازم است: اول حصول تصور در ذهن است؛ یعنی حصول حالتی که به دلیل مشابهت با امری در وراي خود، قابلیت بازنمایی در آن نهفته است. مرحله و شرط دوم توجه فاعل شناسا به تصور و عنایت به امکان مشابهت آن با شیئی در عالم خارج است. اما مرحله سوم اذعان و تصدیق به تطابق تصور یا تصورات با عالم خارج در قالب یک تصدیق است. تنها در این مرحله است که حکایت می‌تواند محقق باشد؛ چراکه در این مرحله است که حقیقتاً فاعل شناسا با بیان ویژگی‌های تصور در ذهن، یکی پس از دیگری به ویژگی‌های محکی و مصداق در عالم خارج منتقل شده و از آن حکایت می‌کند و مراحل قبل تنها مهیاکننده شرایط برای تحقق این مرحله تلقی می‌گردند (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۲۳-۳۰ / مصباح و برهان، ۱۳۸۹: ۹۰-۹۲)؛ از این رو تصورات تا وقتی

امکان شباهت تام با امری در ورای خود را نداشته باشند یا این قابلیت در آنها باشد؛ ولی فاعل شناسا به این قابلیت و امکان مشابهت توجه نکرده باشد یا توجه کرده؛ ولی در قالب یک تصدیق به مشابهت تام میان صور و مصادیق اذعان نموده باشد، حکایت و بازنمایی نیز تام و بالفعل نخواهد شد.

۵. شباهت نهادینه در تصورات و امتناع کدبودن آنها

به رغم آنکه حکایت تام و بالفعل، فعل فاعل شناسا بوده، تنها در تصدیقات امکان‌پذیر است، نباید از ویژگی ذاتی و نهادینه در هر صورت و مفهوم ذهنی مبنی بر امکان مشابهت با امری در ورای خود غفلت ورزید. در نگاه علامه مصباح، مشابهت غیر از حکایت و بازنمایی است (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۱۶-۱۷ و ۲۱-۲۲ / مصباح و برهان، ۱۳۸۹: ۸۹-۹۰). از منظر ایشان نحوه وجود مفاهیم و صور در ذهن با دیگر حالات و کیفیات نفسانی متفاوت است؛ مثلاً تصویر یک کوه در ذهن با حالت غم یا شادی کاملاً متفاوت است. نحوه وجود صورت یک کوه در ذهن به گونه‌ای است که امکان مشابهت با امری در ورای آن برایش ممتنع نیست. اما این امکان در غم یا شادی منتفی است.

ممکن است پرسیده شود چگونه اولین بار به ویژگی مشابهت مفاهیم پی برده، آنها را از دیگر حالات درونی ممتاز می‌کنیم؟ کشف مشابهت در تصورات ابتدا در قالب مفاهیم برگرفته از علوم حضوری که هم حاکی و هم محکی نزد ما حاضر است، رخ می‌دهد؛ برای مثال وقتی حالت شوری یا ترشی یک شیء را به علم حضوری یافتیم، تصویری از این حالت در ذهن نقش می‌بندد که کاملاً شبیه به مزه مزبور است؛ به گونه‌ای که با ازبین‌رفتن آن مزه خاص، از طریق آن تصویر می‌توان همان مزه را به یاد آورد. شباهت تصویری که از مزه یک لیمو ترش در ذهن به یادگار مانده، به قدری شبیه خود آن مزه است که مثلاً با یادآوری آن تصویر، بزاق آب دهان شروع به ترشح می‌کند؛ در حالی که خود مزه ترشی را احساس نمی‌کنیم. پس نکته قابل توجه این است که در هر مفهوم و صورت ذهنی، شباهت با امری خاص نهادینه است و درست به همین دلیل است که نمی‌توان هر صورت و مفهومی را حاکی

از هر واقعی قرار داد؛ بلکه از هر مفهوم تنها می‌توان به امری منتقل شد که آن مفهوم با آن شباهت تام دارد. از اینجا می‌توان به نکته مهم دیگری نیز پی برد. گرچه حکایت فعل فاعل شناساست، اما اینکه فاعل شناسا از یک مفهوم به چه مصداقی منتقل شود، به اراده و خواست وی وابسته نیست و به دلیل شباهت نهادینه در هر مفهوم، فاعل شناسا تنها می‌تواند به مصداقی منتقل شود که مفهوم مزبور بیشترین شباهت را به آن داشته باشد؛ از این رو مفاهیم مانند یک کد یا داده به یک هوش مصنوعی نیستند. در کد یا داده‌های اولیه به یک هوش مصنوعی، هیچ اقتضای ذاتی در انتقال به محتوا وجود ندارد؛ در حالی که مفاهیم و صور ذهنی به دلیل شباهت ذاتی که در آنها نهادینه است، تنها قابلیت و شأنت حکایت از امر خاصی را دارند؛ از همین روست که حکایت یک مفهوم از شیئی که شباهت تام با آن ندارد، ممتنع بالذات است؛ چراکه وقتی شباهتی در کار نباشد، نمی‌توان از طریق ویژگی‌های حاکی، ویژگی‌های محکی را فهم نمود.

اما می‌توان به نکته مهم سوم نیز پی برد. این نکته را در قالب یک سؤال مطرح می‌کنیم؟ آیا با فرض تغییر در ساختار ذهن و یا تغییر فاعل شناسا، تغییر در نحوه دلالت یک تصور امکان دارد یا خیر؟ اگر چندین نفر یک تصور خاص را در نظر بگیرند، آیا ممکن است به دلیل تفاوتشان در ساختار ذهن، هر کدام از یک تصور مشترک به امری متفاوت با دیگری منتقل شود؟ با توجه به آنچه بیان گردید، چنین فرضی محال است؛ چراکه حکایت منوط و مشروط به مشابَهت میان تصویر و ذی التصویر است، و از آنجا که هر تصور به دلیل برخورداری از ویژگی‌های خاص، تنها قابلیت حکایت از شیئی خاصی دارد؛ از این رو امکان ندارد که اشخاص مختلف یک تصور واحد را فهم کنند؛ ولی از آن به امور مختلفی منتقل گردند؛ مثلاً امکان ندارد چندین شخص، همین مفهوم «معلول» را که بنده در حال درک آن می‌باشم، درک کنند و بتوانند آن را حاکی از موجود غیر نیازمند قرار دهند، مگر آنکه به فهم مفهوم دیگری مبادرت نموده باشند که از محل بحث بیرون است.

۶. حکایت شأنی در تصورات و ارتباط آن با عالم فرض

اما در میان شروط سه‌گانه تحقق حکایت، نکته مهم و حائز اهمیت در شرط و مرحله دوم نهفته است که ارتباط وثیقی با موضوع این مقاله یعنی کشف محکی قضایای اولی و اعتبار آنها دارد. جایگاه مرحله دوم پس از حصول تصور در ذهن و پیش از ساخت تصدیقات است. در این مرحله فاعل شناسا قبل از آنکه به تصدیق و مطابقت تصورات با عالم خارج مبادرت ورزد، متوجه امکان شباهت میان صور ذهنی با شیئی در عالم خارج می‌گردد. از این طریق می‌تواند به قابلیت بازنمایی و شأنی حکایت در دسته‌ای از حالات درونی که بعدها به آن «تصور ذهنی» اطلاق می‌کند، پی‌برد و تصورات را از دیگر حالات درونی خویش ممتاز سازد. اما مسئله مهم این است که ذهن انسان چگونه و بر اثر چه فرایندی متوجه قابلیت مشابهت و شأنی حکایت در تصورات می‌شود؟ به رغم آنکه در مقام تصورات از وجود محکی مطمئن نیستیم یا اساساً بدان توجهی نداریم، چگونه از قابلیت حکایت در صور و مفاهیم ذهنی مطلع می‌شویم؟ علامه مصباح در مقام پاسخ به پرسش مزبور معتقدند این قابلیت در تصورات توسط فعلی از افعال ذهن به نام «فرض» کشف می‌گردد. توضیح آنکه: بعد از مواجهه با یک تصور در ذهن، انسان به فعل فرض مبادرت ورزیده و توسط این فعل می‌تواند به امکان مشابهت صور ذهنی با اشیای خارجی پی‌برد. آن فرض این است که انسان با خود می‌گوید: اگر شیئی کاملاً شبیه به مفهوم مورد نظر در عالم خارج از ذهن تحقق می‌داشت، آن‌گاه توسط این مفهوم می‌توانستیم از آن شیء حکایت نماییم. پس به رغم آنکه علامه مصباح حکایت به معنای واقعی خود را محصور در تصدیقات می‌دانند، بر این باورند که ذهن می‌تواند از طریق عملیات فرض، همین مرتبه را قبل از تصدیق‌سازی، برای مفاهیم تصورات خام فرض نماید. به بیان دیگر هر صورت ذهنی به گونه‌ای فانی و مندک در مشابهت با امری در ورای خود می‌باشد که گویی هم‌اکنون شیئی در برابر آنها تحقق داشته، صورت ذهنی در حال حکایت از آن است. حال آنکه آنچه در اینجا رخ می‌دهد نه «حکایت» بلکه «فرض حکایت» است (مصباح و برهان، ۱۳۸۸: ۳۳ و ۳۶). از طریق فرض حکایت قبل از حکایت واقعی می‌توان به نحوه بازنمایی هر مفهوم و ارتباط آن با بازنمایی مفاهیم دیگر پی‌برد و بدین روی مهم‌ترین گام را در فهم محکی قضایای اولیه برداشت.

حال برای فهم بهتر و کامل‌تر از چیستی محکی در قضایای اولی، مناسب آن است که به ماهیت «فرض» و چگونگی ساخت آن بپردازیم. همچنین فارغ از چیستی آن، نوع آگاهی به آن را تعیین نماییم. به راستی آیا آگاهی ما از فروض ذهن، همواره حضوری است یا در مواردی حصولی خواهد بود؟ آیا فروض ذهن می‌توانند با یکدیگر مرتبط باشند؟ با فرض پذیرش، چند نوع ارتباط میان فروض قابل تصور است؟ مهم‌تر آنکه ارتباط میان قضایای اولی با عالم فرض چگونه است؟ برای پاسخ به این مسائل، تبیین دقیق مسئله «فرض» و تحلیل عمیق آن لازم است.

ماهیت فرض

همان گونه که در مرحله دوم حکایت (حکایت فرضی) توضیح داده شد، بعد از حصول صور در ذهن، ذهن با عملیاتی به نام «فرض» متوجه قابلیت حکایت در صور ذهنی می‌گردد؛ یعنی در هر عملیات فرضی بعد از انقطاع نظر از عالم واقع برای صورت یا صور ذهنی، محکی در عالم واقع اعتبار می‌کنیم که به این فعالیت ذهن «فرض» اطلاق می‌گردد. از آنجا که در هر فرضی از فروض ذهن، اعتبار وقوع یک شیء در عالم واقع، تنها از طریق اعتبار حکایت برای مفهوم آن شیء میسر است، از این رو وقوع هیچ شیئی در عالم واقع فرض گرفته نمی‌شود جز از طریق فرض حکایت برای مفهوم آن شیء؛ برای مثال اگر بخواهیم برای یک گلدان در روبه‌روی دیدگانمان وجودی فرض کنیم، از تصویر گلدانی در ذهن خویش بهره برده، سپس از آنچه هم‌اکنون در عالم خارج محقق است، قطع نظر می‌کنیم و در عوض فرض می‌گیریم که در عالم خارج و روبه‌روی دیدگانمان گلدانی تحقق دارد که صورت مزبور دقیقاً شبیه و منطبق بر آن است. پس در واقع در هر فرض برای برخی مفاهیم فرض حکایت می‌کنیم. نکته قابل توجه این است که گاهی به این عملیات ذهنی «حکایت» نیز اطلاق می‌گردد؛ اما نباید این اصطلاح را با حکایت به معنای واقعی که تنها در مرحله تصدیقات محقق است، خلط نمود. برای ممانعت از این خلط در مقاله حاضر، اصطلاح «حکایت فرضی» را بر آن اطلاق می‌کنیم.

از آنچه گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که گرچه در فرض با صورِ ذهنی و اعتبار حکایت برای آنها سر و کار داریم؛ اما هیچ‌گاه سنخ فرض از سنخ مفهوم و صور ذهنی نیست. بلکه «فرض»، فعالیتی ذهنی بر روی این صور است. فرض کنید که در عالم واقع به جای مطالعه این اوراق، در حال رؤیت یک روستای زیبا هستید. می‌پرسیم که شما چگونه این فرض را در خود ایجاد می‌کنید؟ پاسخ روشن است. شما تصویری در ذهن از یک روستای زیبا ایجاد می‌کنید؛ ولی صرفاً به ایجاد این تصاویر در ذهن خودتان «فرض» اطلاق نمی‌کنید؛ بلکه وقتی آن را «فرض» می‌نامید که اولاً از آنچه هم‌اکنون در عالم خارج محقق است، صرف نظر نمایید و سپس عالم خارج را مطابق با آن تصاویر ذهنی تلقی کنید. پس فعل فرض در ذهن به ایجاد این تصاویر در ذهن یا توجه استقلالی به آنها اطلاق نمی‌گردد، بلکه اگر بعد از ایجاد این تصاویر، نگاه آلی بدان‌ها داشته و عالم واقع را مطابق با آن اعتبار کنیم، آن‌گاه فعل «فرض» شکل گرفته است. «بنابراین می‌توان گفت "فرض" مفهومی است که بر فعلی از افعال نفسانی و آن هم از حیث خاص اطلاق می‌گردد؛ یعنی هرگاه از حکایت واقعی یک مفهوم از خارج قطع نظر نموده، در مرتبه بعد همین حکایت را برای آن مفهوم در ذهن، به جهت تحقق محکی آن در عالم خارج تخیل کنیم، آن‌گاه به تخیل مزبور از حیث انصراف از عالم خارج «فرض» اطلاق می‌گردد؛ ولی فراموش نمی‌کنیم که هرگاه فرض را به تحقق محکی نسبت می‌دهیم، در واقع برای یک تصور، حکایتی فرض کرده‌ایم که مستلزم فرض تحقق محکی در عالم واقع نیز می‌باشد».

علم حضوری به فرض

به رغم آنکه اندیشمندان در مبحث حکایتِ تصورات، در واقعی یا فرضی بودن حکایتِ مزبور با یکدیگر اختلاف نظر دارند؛ ولی کسی را نیافتیم که در حضوری بودن علم به فروضِ ذهن، تشکیک کرده باشد، خواه بنا بر قول صحیح قایل به حکایتِ شأنی باشیم و این فعالیت را همان لحاظ و اعتبار حکایت برای تصورات تلقی کنیم و خواه قول به حکایت ذاتی را ترجیح داده، میان فرض حکایت با حکایتِ تامِ تصورات تمایز قایل شویم؛ چراکه «فرض» مانند هر

فعل جوانحی دیگر از قبیل اراده، تفکر و... در پیشگاه خودِ نفس در حال جریان است و نفس می‌تواند بدون واسطه هیچ مفهوم یا صورت ذهنی بدان علم حضوری داشته باشد. حال که فروض ذهن، معلوم به علم حضوری‌اند، پس خطا و صواب نیز در آن بی‌معناست. این بدان معناست که در عملیات فرضی ذهن، هیچ‌گاه انسان دچار اشتباه نمی‌شود.

اینکه بسیاری از اندیشمندان بر خطاناپذیری هر مفهوم از محکمی بالذاتش تأکید کرده و در عوض بر خطاپذیری از محکمی بالعرض پافشاری دارند، به همین حقیقت اشاره دارد؛ چراکه محکمی بالذات در واقع همان محکمی مفروض هر مفهوم است (صدرالمتألهین، ۱۳۷۸: ۱۰۹ / طباطبایی، ۱۴۳۱ق: ۱۳۹ / عبودیت، ۱۳۸۶: ۶۶ / ۲). دلیل بر این مطلب آن است که در تعیین محکمی بالذات برای هر مفهوم، کاری با تحقق یا عدم تحقق محکمی حقیقی در عالم واقع نداشته، به فرض وقوع آن اکتفا می‌شود.

با توجه به توضیحات فوق روشن می‌گردد که نظریه ارجاع اولیات به علم حضوری حتی با عدم پذیرش حکایت شأنی نیز قابل تبیین است؛ یعنی حتی اگر کسی در مباحث بنایی، قول به حکایت شأنی را قبول نداشته، بر حکایت ذاتی در مقام تصورات تأکید داشته باشد، با این حال نمی‌تواند منکر تحقق فروض ذهن، آگاهی حضوری از آنها، عدم خطاپذیری حکایت تصورات از محکمی بالذات و تفکیک آن از محکمی بالعرض باشد و بدین روی می‌تواند به بحث ادامه دهد. هرچند با پذیرش نظریه حکایت شأنی، نظریه مزبور انسجام بیشتری با مبحث حکایت خواهد داشت.

علم حضوری به رابطه میان فروض

تا اینجا روشن گشت که فرض، فعالیت ذهنی و از سنخ معلومات حضوری است و از طریق فرض حکایت برای یک یا چند تصور حاصل می‌گردد. حال وقت آن رسیده است که طی چند مرحله از ارتباط مبحث فرض با اولیات پرده برداریم. در مقام مقدمه باید گفت همان

گونه که ذهن می‌تواند از حقیقتی خارجی، مفهوم گرفته، در قالب یک گزاره صادق از آن حکایت کند، می‌تواند از افعال خود به عنوان واقعیاتی درونی نیز مفهوم گرفته، از آنها نیز حکایت نماید. از جمله افعال ذهن، فرض وجود و تحقق برای یک شیء در عالم واقع در ازای حکایت یک صورت از آن در داخل ذهن است؛ مثلاً فرض می‌گیریم شیئی نیازمند در عالم واقع تحقق دارد. در این صورت گزاره وجدانی «فرض گرفته‌ام که معلول موجود است» از آنچه در طبقه زیرین ذهن فرض گرفته شده است، حکایت می‌کند. از آنجا که فرض، فعل ذهن است و از طرف دیگر به هر وجودی که در درون ما تحقق پیدا می‌کند، علم حضوری داریم، پس علم ما به تمامی فروض ذهنی مان علمی حضوری بوده، بدین روی گزاره‌های حاکی از آنها نیز گزاره‌های وجدانی تلقی خواهند شد.

اما نکته حائز اهمیت اینجاست که گاهی انسان، ارتباطی میان فروض ذهنی خود می‌یابد؛ مثلاً گاهی اوقات می‌یابد که فرض یک شیء به خودی خود و به صورت فی نفسه فرض شیء دیگری را در وی در پی دارد؛ برای نمونه فرض تحقق معلول در عالم خارج، مستلزم فرض تحقق علت‌داربودن آن نیز می‌باشد؛ به گونه‌ای که ذهن نمی‌تواند تحقق معلول را فاقد علت فرض بگیرد و به اصطلاح، فرضی محال است.

حال با ترکیب دو مبحث اخیر به مطلب سوم پی می‌بریم. می‌توان از ارتباط واقعی میان فروض ذهنی نیز حکایت نمود؛ چراکه این نحوه ارتباط، واقعیتی درون‌ذهنی است که میان دو فعل نفس تحقق پیدا می‌کند؛ مثلاً می‌توان از فرض تحقق «معلول» که مستلزم فرض تحقق «علت‌داشتن» نیز می‌باشد، با این گزاره حکایت نمود: «هر آنچه علی الفرض «معلول» باشد، «واجد علت» نیز خواهد بود». یا مثلاً می‌توان گفت: من می‌یابم که «هر آنچه مفهوم «معلول» بنا بر فرض بتواند از آن حکایت کند، مفهوم «دارای علت» نیز می‌تواند از آن حکایت نماید» در واقع گزاره مزبور در حال حکایت از دو تصور و رابطه میان قابلیت حکایت آنها و نحوه بازنمایی‌شان می‌باشد، خواه هم‌اکنون معلول و امر نیازمندی در عالم خارج وجود داشته یا نداشته باشد. پس به این نتیجه می‌رسیم که نه تنها از فروض ذهن بلکه از رابطه میان آنها نیز می‌توان حکایت نمود (منبع الف، ۱۳۸۵: ۱۴-۱۳).

رابطه میان فرض و ارتباط آن با اولیات

همان گونه که یک وجود دارای حیثیات متفاوت بوده و به جهت هر حیثیتی حکمی ویژه پیدا می‌کند، فرض حکایت یک مفهوم از محکی و مصداق مفروض نیز به عنوان وجودی از موجودات ذهنی و فعلی از افعال آن، دارای حیثیات متفاوت است که طبق هر کدام از آنها دارای حکمی ویژه است؛ برای مثال فرض حکایت برای یک مفهوم، از جهت نیازمندی به فاعل شناسا، معلول است. از جهت ماهیت، عرض از نوع کیف نفسانی است. از جهت آنکه فرض است، پس از عالم واقع و تحقق محکی واقعی در عالم خارج منصرف گشته‌ایم. از جهت آنکه این فرض به حکایت یک مفهوم خاص تعلق گرفته است، پس تحقق محکی خاصی در ازای آن فرض گرفته خواهد شد.

همان گونه که تبیین گردید، گاهی فرض حکایت از یک شیء، مستلزم فرض حکایت دیگری از همان شیء است؛ برای مثال فرض حکایت مفهوم «معلول» از یک شیء مستلزم فرض حکایت مفهوم «علت‌دار» از همان شیء است. حال سؤال مهمی در اینجا مطرح است. فرض حکایت برای مفهوم «معلول» از چه جهت مستلزم فرض حکایت برای مفهوم «علت‌دار» است؟ اینکه مفهوم «علت‌دار» می‌تواند حاکی از همان حقیقتی باشد که مفهوم «معلول» از آن حکایت فرضی دارد، از آن جهت نیست که مفهوم «معلول» یا نحوه بازنمایی آن در ذهن موجود است؛ چراکه در این صورت لازم می‌آید هر آنچه در ذهن موجود است، حکایت مفهوم «علت‌دار» را در پی داشته باشد یا به خاطر آن نیست که فرض حکایت برای مفهوم «معلول» به فاعل شناسا نیازمند است؛ چراکه در آن صورت لازم می‌آید هر آنچه در تحققش به فاعل شناسا نیازمند است، به فرض حکایت برای مفهوم «علت‌دار» بینجامد. حتی می‌توان از حیثیت فرضی بودن حکایت این مفاهیم نیز صرف نظر نمود؛ چراکه فرضی بودن حکایت مفهوم «معلول»، سبب فرض حکایت برای مفهوم «علت‌دار» نبوده است، وگرنه لازم می‌آید هر فرضی به فرض مزبور بینجامد. فرض حکایت برای مفهوم «معلول» تنها از آن جهت منجر به فرض حکایت برای مفهوم «علت‌دار» می‌شود که فرض مزبور به حکایت مفهوم خاصی با نام «معلول» تعلق گرفته است که ارتباط وثیقی با مفهوم «علت‌دار» دارد؛

یعنی اگر تنها این مطلب را در نظر بگیریم که بنا بر فرض، مفهوم «معلول» در حال حکایت از یک موجود نیازمند در عالم واقع است و به این فرض تنها از همین حیثیت نظر بیندازیم، می‌توانیم با تحلیل حکایت مفهوم «معلول» و نحوه بازنمایی آن، به ارتباط مستقیم آن با دیگر مفاهیم و از آن جمله به حکایت مفهوم «علت‌دار» از همان حقیقت نیز پی ببریم. به بیان دیگر و همان گونه که در مبانی بحث مطرح گردید، هر مفهوم به جهت ویژگی‌های ذاتی خود، امکان مشابهت با امر خاصی را داشته و متعاقباً شأنیت حکایت از امور خاصی در آن نهادینه است. حال اضافه می‌کنیم که یافتن ارتباط میان نحوه بازنمایی یک مفهوم با مفهوم دیگر نیز صرفاً ناشی از همین ویژگی ذاتی و نهادینه در هر مفهوم است؛ لذا ویژگی مزبور اجازه نمی‌دهد یک مفهوم با هر مفهومی متلازم باشد.

با توجه به این مقدمه می‌توان به محکی قضیه اولی پی برد. اگر از تمامی حیثیاتی که می‌توان برای فرض حکایت یک مفهوم در نظر گرفت، صرف نظر کرده و تنها به آن مفهوم از حیث حکایتش از یک شیء مفروض نظر داشته باشیم و به دنبال کشف احکامی که این فرض تنها از حیث نحوه حکایت‌گری‌اش دارا می‌باشد، باشیم، آن‌گاه گامی برای کشف ملاک تلازم یا اتحاد میان حکایت مفاهیم و در نتیجه مهم‌ترین گام را در کشف محکی اولیات برداشته‌ایم؛ چراکه از منظر علامه مصباح گزاره اولی، گزاره‌ای است که «صرفاً» از سبب ارتباط میان دو فرض که با قطع نظر از هر حیثیتی جز نحوه بازنمایی تصورات به دست آمده، حکایت می‌کند (مصباح، ۱۳۸۲: ۱ / ۲۵۴ / مصباح، ۱۳۷۵: ۶۰-۶۱ / مصباح ۱۳۸۲ / کانون طلوع و منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۴). در واقع اضافه‌شدن قید «صرفاً» برای احتراز از خلط میان قضایای اولی با وجدانی است. به بیان دیگر برای حکایت از تلازم یا اتحاد فروض در قالب یک قضیه اولی، بر خلاف وجدانیات، نه صحبتی از وجود این فروض در ذهن به میان می‌آید، نه صحبتی از تعلق آنها به فاعل شناسا و نه صحبت از ماهیت فرض. حتی از فرضی بودن این فروض در ضمن حکایت از آنها نیز صرف نظر می‌گردد؛ چراکه تنها می‌خواهیم از ملاک و معیار تلازم یا اتحاد میان دو فرض از فروض ذهن که به نحوه بازنمایی حداقل دو مفهوم تعلق گرفته است، حکایت کنیم. از آنجا که این ملاک تنها در رابطه خاص میان مفاهیم از جهت حکایت فرضی‌شان خلاصه می‌گردد، در مقام حکایت از این ملاک، صحبتی از دیگر حیثیات در میان نیست.

تمایز میان اولیات با داده‌های اولیه در هوش مصنوعی

تا بدین جا به این نتیجه رسیدیم که هر انسانی که مفهوم «معلول» را به درستی تصور کرده، برای آن از یک شیء مفروض، حکایتی فرض بگیرد، می‌یابد که فرض مزبور با فرض حکایت برای مفهوم «واجد علت» یا «علت‌دار» نیز متحد است، نه اینکه ارتباط میان آنها نیز وابسته به ذهن و اراده فاعل شناسا باشد و فرضی از فروض آن و اعتباری از اعتبارات آن محسوب گردد؛ به بیان دیگر مفهوم «معلول» و نحوه حکایت آن از یک امر مفروض، خود به گونه‌ای است که با فرض حکایت برای مفهوم «علت‌دار» متلازم است. این ارتباط به نحوی مستقل و به هم تنیده است که هیچ گونه ارتباطی با فاعل شناسا و اعتبارات ذهن وی ندارد؛ به گونه‌ای که اگر فاعل شناسا بخواهد میان مفهوم «معلول» با مفهوم «فاقد علت» تلازم برقرار کند، نمی‌تواند. پس این تلازم ریشه در خود مفهوم «معلول» و شباهت خاص نهادینه در آن دارد، چه من بخواهم یا نخواهم و خواه توافق و قراردادی بر آن وجود داشته یا نداشته باشد؛ به نحوی که امکان ندارد همین مفهوم «معلول» که در ذهن تحقق دارد، در ذهن شخص دیگری نیز درک گردد و به جای تلازم با «علت‌دار» با مفهومی «فاقد علت» متلازم باشد. پس ارتباط میان موضوع و محمول در قضایای اولی، مطلق و رها از شرایط ذهنی محقق است. از اینجا می‌توان عدم وابستگی ارتباط میان اجزای قضیه در اولیات به شرایط ذهنی را درک نمود و بدین روی نسبت معرفت‌شناختی و شبهات ایدئالیستی را در این قضایا ابطال نمود. برای تبیین بهتر، مطلب مزبور را در قضیه‌ای که رابطه میان موضوع و محمول، ناشی از شرایط ذهنی است، دنبال می‌کنیم؛ مثلاً قضیه‌ای مانند «قالیچه می‌پرد» هیچ‌گاه یک قضیه اولی محسوب نمی‌شود؛ زیرا فرض حکایت برای مفهوم «قالیچه» هیچ‌گاه فرض حکایت برای مفهوم «پریدن» را در پی نخواهد داشت؛ از این رو اگر هم میان حکایت این دو مفهوم، ارتباطی در نظر گرفته می‌شود، کاملاً فرضی و وابسته به اراده و اعتباری است که توسط فاعل شناسا صورت می‌گیرد.

از اینجا روشن می‌گردد که باید قید «واقعی» را نیز در تعریف گزاره اولی لحاظ نمود؛ یعنی گزاره اولی گزاره‌ای است که از «ارتباط واقعی» میان فروض ذهن

حکایت می‌نماید نه از ارتباط فرضی میان آنها. به بیان دیگر اگرچه در اولیات از رابطه میان دو فرض صحبت به میان می‌آید، نفس ارتباط میان مفروضات، ارتباطی واقعی است نه اینکه ارتباط میان آنها نیز فرضی و ناشی از شرایط ذهنی باشد. «این نکته مهم، ملاک و معیار نفی نسبیت و شخصی‌شدن قضایای اولی و از طرف دیگر ضابطه‌ای برای فهم چرایی اطلاق (در برابر نسبیت) و کلیت این دست قضایاست» (منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۴). به بیان دیگر قابلیت و شأنت حکایت که در هر مفهوم نهفته است، به گونه‌ای است که تنها با حکایت دسته خاصی از مفاهیم دیگر تلازم دارد. پس ملاک اتحاد مفاهیم، خود نحوه حکایت آنهاست نه آن چنان که برخی گمان نموده‌اند، فطری یا خدادادی بوده (دکارت) یا برخاسته از شرایط ذهن و مقولات قوه فاهمه باشد (کانت). «با فرض مزبور باید امکان رابطه میان مفهوم «معلول» با «فاقد علت» در صورت تغییر ذهن یا ساختار آن، امکان می‌داشت، در حالی که با فرض فهم مفهوم «معلول» برقراری چنین تلازمی ممتنع است».

از همین جا نیز می‌توان به تفاوت ذهن بشر با کامپیوتر و هوش مصنوعی حتی در داده‌های اولیه نیز پی برد. به بیان دیگر کسانی که اولیات را مانند اولین داده‌های یک هوش مصنوعی تلقی می‌کنند، در واقع مفاهیم را مانند گداهایی در یک هوش مصنوعی می‌دانند که میان آنها با مدلولشان هیچ گونه وجه شباهت و حکایت وجود نداشته و صرفاً بر اساس یک برنامه از پیش تنظیم شده و بدون هیچ فهم و شعوری، وجود یکی، وجود دیگری را در پی دارد. در این دیدگاه از یک طرف از حیثیت شباهت و قابلیت حکایت در مفهوم صرف نظر شده و از طرف دیگر با نادیده گرفتن نقش توجه و اراده فاعل شناسا در حصول حکایت، حکایت را به اندازه یک انتقال جعلی و اعتباری از یک وجود به وجود دیگر که میان آنها هیچ گونه شباهتی برقرار نیست، تقلیل داده‌اند، و الاً معنا ندارد که مثلاً یک شیء را محکمی مفهوم «معلول» بدانیم، ولی احتمال دهیم که مفهوم «دارای علت» نتواند از همان شیء حکایت نماید (منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۶-۱۷).

انواع روابط میان مفاهیم و تعیین حضوری یا حصولی بودن آنها

با توجه به اینکه علامه مصباح محکی قضایای بدیهی اولی را از ساحت عالم خارج از ذهن نفی نموده، به ساحت ارتباط بی واسطه و واقعی میان مفاهیم و حکایت فرضی آنها در ذهن اختصاص داد، ضرورت نهان یا آشکار در این نوع قضایا که نقش جهت در آنها را ایفا می‌کند نیز صرفاً بیانگر ضرورت موجود میان مفاهیم و نحوه حکایت آنها خواهد بود نه بیانگر ضرورت موجود در روابط میان موجودات خارجی؛ مثلاً در قضیه «هر معلولی علت دارد، بالضروره» ضرورت بیان شده صرفاً از ضرورت صدق و حکایت مفهوم «علت‌دار» با فرض حکایت مفهوم «معلول» بر یک شیء مفروض دلالت دارد.

البته در مثال ذکر شده رابطه اتحادی و ضروری میان حکایت فرضی مفاهیم بدون واسطه مفهوم و استدلال قابل یافت است. از این رو به آنها علم حضوری داشته، از این پس آنها را «ضروریه بی واسطه» می‌نامیم. اما ذکر یک نکته مهم در اینجا ضروری است. قضایایی که جهت آنها «ضرورت» است، منحصر در این نوع قضایا نیستند، بلکه برخی دیگر از این قضایا شامل قضایایی است که رابطه ضروری میان موضوع و محمول در آنها با واسطه مفهوم سوم و استناد به استدلال فهمیده می‌شود؛ مانند تمامی قضایای نظری در علم ریاضی. بنابراین علم به این نوع ضرورت‌ها، علمی حصولی و خطاپذیر است. این نوع قضایا را نیز «ضروریه با واسطه» می‌نامیم (منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۴).

از آنچه بیان گردید، می‌توان به این نتیجه دست یافت که غیر از قید «صرفاً» و «واقعی»، باید قید «بی واسطه» را نیز به تعریف قضایای اولی افزود؛ یعنی گزاره اولی قضیه‌ای است که «صرفاً» از رابطه واقعی و بی واسطه حکایت یک مفهوم با فرض حکایت برای مفهوم دیگر حکایت می‌کند.

حال اگر حکایت فرضی در یک مفهوم با مفهوم دیگر اتحادی نداشت، آن‌گاه یا این دو با هم توافری ندارند و از این رو اتحاد آنها قابل فرض است. در این صورت جهت قضیه «امکان» خواهد بود؛ مانند گزاره «انسان موجود است، بالامکان». این گزاره حاکی از آن است که

اگرچه فرض حکایت برای مفهوم «انسان» با فرض حکایت برای مفهوم «موجود» اتحادی ندارد، ولی تنافری نیز نداشته، از این رو در نهایت اتحاد آنها قابل فرض است. اما در قسم سوم نه تنها فرض حکایت برای مفهوم موضوع با مفهوم محمول، متحد نیست، بلکه با یکدیگر تنافر نیز دارند؛ یعنی آنچه مفهوم موضوع می‌تواند از آن حکایت فرضی داشته باشد، مفهوم محمول به هیچ وجه قابلیت حکایت از آن را ندارد و نخواهد داشت؛ بلکه حکایت محمول از آن محال خواهد بود. در این نوع قضایا جهت قضیه «امتناع» است؛ مانند گزاره «انسان، غیر انسان است، بالامتناع» یا گزاره «واجب الوجود معدوم است، بالامتناع» البته گزاره‌های امکانی و امتناعی نیز به دو بخش «ممکنه بی‌واسطه» و «ممکنه با واسطه» و همچنین «ممتنع بی‌واسطه» و «ممتنع با واسطه» قابل تقسیم‌اند.

از همین جا می‌توان به این نکته مهم پی برد که انحصار قضایای اولی به قضایای «ضروریه بی‌واسطه» که جهت در آنها از همان ابتدا «ضرورت» است، صحیح نیست. به بیان دیگر قضیه اولی را به قضیه‌ای تعریف نمودیم که صرف تصور رابطه طرفین برای تصدیق آن کافی است. حال این ویژگی تنها شامل قضایایی که جهت در آنها «ضرورت» است نمی‌شود، بلکه شامل قضایایی که جهات آنها امکانی یا امتناعی است نیز می‌گردد؛ مثلاً برای تصدیق گزاره «موجود، معلول است، بالامکان» یا گزاره «موجود، معدوم است، بالامتناع» به چیزی جز تصور اجزای قضیه نیاز نداریم. پس می‌توان حتی این قضایا (با اینکه جهت در آنها به «ضرورت» تأویل نرفته) را نیز از قضایای اولی محسوب نمود. پس به جای آنکه بگوییم «قضیه بدیهی اولی از ارتباط ضروری میان موضوع و محمول یا از تلازم میان شرط و جزا حکایت می‌کند» بهتر است گفته شود: «این قضیه «صرفاً» از ارتباط واقعی و بی‌واسطه میان فرض حکایت یک مفهوم با فرض حکایت برای مفهوم دیگر، پرده برمی‌دارد، خواه این رابطه ضروری، امکانی یا امتناعی باشد» (منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۵-۱۶).

نتیجه‌گیری؛ ثمره مبحث «فرض» در نظریه «ارجاع»

در ضمن آشنایی با مبحث «فرض»، سؤالات دیگری که در اثنای ارجاع اولیات به علم حضوری ایجاد می‌شود، نیز پاسخ مناسبی خواهد یافت؛ مثلاً با فرض آنکه در تصورات، تنها فرض حکایت داریم نه حکایت واقعی، آن‌گاه چگونه یک گزاره اولی از فرض حکایت برای مفاهیم حکایت خواهد نمود؟ پس چرا در اولیات از کلمه «فرض» یا «حکایت تصورات» استفاده نمی‌گردد تا توهم حکایت این گزاره‌ها از عالم خارج از ذهن را از بین ببرد؟ اصلاً فرض چیست؟ آیا سنخ فرض از سنخ مفهوم است؟ آیا علم به فروض ذهن و رابط میان آنها علمی حضوری است؟ آیا پذیرش حکایت اولیات از رابطه واقعی میان فروض ذهن، منجر به نسبیّت و شبهات ایدئالیستی نمی‌گردد؟ پاسخ به این سؤالات و بسیاری از سؤالات دیگر تنها با تفصیل بحث از فرض و مطالب مربوط به آن میسر می‌بود.

همچنین بحث از فرض حکایت برای مفاهیم، ما را به محکی قضایای حقیقیه از یک طرف و به محکی قضایای شرطیه از طرف دیگر و به محکی جهات قضایا از طرف سوم مرتبط می‌سازد. هر سه قسم مزبور به نحوی در تعیین محکی اولیات دخیل‌اند؛ چراکه در واقع هر قضیه اولی، قضیه شرطیه حقیقیه ضروریه است. علاوه بر آنکه با تبیین ماهیت فرض و ارتباط آن با قضیه حقیقیه با تبیین بسیار راحت‌تر و متقن‌تر می‌توان نفس الامر قضایای حقیقیه را بدون قول به وجود کلی طبیعی و حقایق لابشرط تعیین نمود.

از دیگر فواید طرح مبحث «فرض» این است که این بحث زمینه را برای مباحثات بیشتر از سوی قائلان به نظریه ارجاع در برابر قایلان به حکایت ذاتی فراهم می‌کند. با تبیین ماهیت فرض و مباحث مرتبط با آن، می‌توان به این نتیجه رسید که چه قایل به حکایت شأنی شویم و چه حتی قایل به حکایت ذاتی، قضایایی که صرفاً از ارتباط واقعی و بی‌واسطه میان فروض، حکایت می‌کنند، قابل ارجاع به علم حضوری خواهند بود، خواه آن را «اولی» بنامیم یا ننماییم. از دیگر فوایدی که مبحث «فرض» در نظریه «ارجاع» ایفا می‌کند، تعیین دقیق محل نزاع میان باورمندان به این نظریه و مخالفان آن است. توضیح آنکه در نگاه قایل به حکایت ذاتی، قضایای اولی به جای حکایت از فروض ذهن، از تمامی

مصادیقشان در عالم واقع نیز حکایت دارند؛ از این رو ارجاع اولیات با این تعریف به علم حضوری دچار مشکل می‌شود. در حالی که قایل به نظریه ارجاع اولیات نیز هیچ‌گاه خود را وامدار ارجاع آن قضیه اولی که به جای حکایت از فروض، حاکی از مصادیق محقق در عالم واقع است، نمی‌داند؛ چراکه گزاره مزبور دست کم برای اثبات وجود موضوع خود در عالم خارج نیازمند استدلال بوده و بدین روی از زمره قضیه بدیهی خارج است، چه رسد بخواهیم آن را «اولی» بدانیم. به بیان سوم قایل به نظریه ارجاع، هیچ‌گاه اولیات را به قضایایی که محکی‌شان بیرون از انسان تحقق دارد، تعریف نکرده است تا با عدم قابلیت ارجاع این گونه قضایا به علم حضوری، مبنای وی دچار خدشه شود؛ از این رو اگر چنین تصویری از نظریه ارجاع داشته باشیم، به درستی آن را تصور ننموده‌ایم.

با توجه به مطالب مطرح در مقاله حاضر به این نتیجه می‌رسیم که فارغ از وجدانیات قضایای دیگری نیز هستند که تصدیق آنها هیچ‌گونه نیازی به استدلال ندارد. این گونه قضایا صرفاً از روابط بی‌واسطه و واقعی میان مفاهیم و حکایت آنها که به صورت فرضی لحاظ می‌شود، حکایت می‌کنند؛ یعنی حتی قبل از آنکه ذهن حکایت هر مفهوم را با عالم خارج بسنجد و برای آن مصداقی را بیابد، می‌تواند از پیش به روابط میان مفاهیم و حکایت آنها واقف گردد. می‌تواند بدون حتی یک بار مراجعه به عالم خارج و بدون نیاز به هیچ‌گونه حس و تجربه‌ای تعیین نماید که حکایت چه مفهوم یا مفاهیمی در ازای حکایت مفهوم دیگر ضروری، ممکن یا ممتنع خواهد بود. از آنجا که این آگاهی از طریق فرض ذهن و بدون واسطه مفاهیم دیگر صورت می‌گیرد، بدان علم حضوری داریم و لذا هیچ خطایی در متصور نخواهد بود. حال قضایای حاکی از این عملیات فرضی، همان قضایایی است که آنها را بدیهی اولی می‌نامیم. پس غیر از وجدانیات، قضایای دیگری نیز بدون نیاز به استدلال مورد تصدیق‌اند و بی‌شک جزء بدیهیات محسوب خواهند گردید، خواه کسی به «اولی» نامیدن آنها تن بدهد یا ندهد (منبع الف، ۱۳۹۵: ۱۳).

منابع

- منبع الف (۱۳۹۵)، متن مورد تأیید علامه محمدتقی مصباح یزدی درباره نظریه ارجاع اولیات به علم حضوری، موجود نزد نویسندگان و ارسال شده به دفتر مجله آئین حکمت.
- صدرالمآلهین (۱۳۷۸)، مفاتیح الغیب، تهران: بنیاد حکمت اسلامی.
- طباطبایی، محمدحسین (۱۴۳۱ق)، بدایه الحکمه، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، چ ۲۷.
- عارفی، عباس (۱۳۸۹)، بدیهی و نقش آن در معرفت شناسی، قم: انتشارات مؤسسه امام خمینی.
- عبودیت، عبدالرسول (۱۳۸۶)، درآمدی بر نظام حکمت صدرائی، تهران: سمت.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۷۵)، دروس فلسفه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ ۲.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۲)، آموزش فلسفه، ج ۱، تهران: امیرکبیر، چ ۳.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۶۶)، آموزش فلسفه، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، چ ۲.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۰)، «آموزش فلسفه»، مشکات، ج ۲، قم: مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۶۳)، «ارزش شناخت»، در: دومین یادنامه علامه طباطبایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۲/۲/۷)، «ارزش شناخت»، در: قم، جلسه کانون طلوع.
- مصباح یزدی، محمدتقی [بی تا]، چکیده چند بحث فلسفی، قم، مؤسسه در راه حق.
- مصباح، مجتبی و برهان مهریزی، مهدی (۱۳۸۹)، «حکایت ذاتی در بونه نقد»، معرفت فلسفی، دوره هشتم، شماره ۱، پاییز.
- مصباح، مجتبی و برهان مهریزی، مهدی (۱۳۸۸)، «ماهیت حکایت از دیدگاه استاد مصباح»، معرفت فلسفی، دوره ششم، شماره ۳، بهار.
- برهان مهریزی، مهدی و فیاضی، غلامرضا (۱۳۸۹)، «ماهیت حکایت از دیدگاه مشهور و استاد فیاضی»، معرفت فلسفی، شماره ۲۸، ص ۱۱-۳۸.